درس یکصد و هشتاد و پنجم

دلیل استحالهٔ امکان بالغیر (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

مرحوم آخوند در معنای امکان فرمودند که امکان عبارت است از جمع بین دو سلب، سلب ضرورت وجود و سلب ضرورت عدم. از جمع بین این دو یک معنایی متولّد می‌شود که آن معنی لا اقتضاء ماهیت است بالنسبه به وجود و به عدم. این معنی، معنای امکان است.

سلب به‌معنای نفیِ ربط مربوط به خارج است نه وعاء ذهنی

حاجی سبزواری در حاشیه‌ای که همین‌جا در ذیل این مطلب دارد، این کلام مرحوم آخوند را شرح می‌دهد که البته به‌نظر می‌رسد که روی مطلب ایشان یک نظری بشود. ایشان می‌فرماید که ما سه نوع سلب داریم، همان‌طور که خود مرحوم آخوند فرمودند. یک قضیّه به‌نام سالبهٔ محصِّله داریم یا سالبه محصَّله بنا بر بعضی از تعابیر. محصِّله یعنی تحصیل می‌کند همان معنای سلبی را، محصَّله یعنی آن معنای سلبی در او محقّق است. این قضیّهٔ سالبهٔ

محصَّله یا محصِّله عبارت است از قضیّهٔ سلب بسیط که فقط برای قطع رابطهٔ بین محمول و بین موضوع در قضیه مورد استفاده قرار می‌گیرد. قضیّهٔ دومی که داریم به‌نام قضیّهٔ سالبة المحمول است یا به‌عبارتی دیگر سالبة الموضوع. دو مسئله در اینجا هست. و قضیهٔ سوم به‌نام قضیهٔ معدوله، یعنی قضیّهٔ موجبهٔ معدوله. در قضیّهٔ سالبهٔ محصَّله صحبت در این است که سلب و آن حرف سلب می‌آید و نسبت بین موضوع و محمول را برمی‌دارد. حالا معنای اینکه این نسبت را برمی‌دارد چیست؟ معنای اینکه نسبت را برمی‌دارد این نیست که قضیّهٔ ما خودش دیگر نسبت ندارد. اگر قضیهٔ ما نسبت نداشته باشد دیگر دراین‌صورت قضیّه‌ای تشکیل نمی‌شود. معنایش حکایت و نظر به خارج از قضیّه است و خارج از حیطهٔ ذهن. یعنی مثلاً این زید و کاتبی که الآن در ذهن به‌عنوان یک قضیّهٔ موجبه تحقّق پیدا کرده‌اند و حکایت از یک واقعهٔ خارجی می‌کنند، این حرف سلب می‌آید و آن واقعیّت خارجی را نفی می‌کند و این به این معنی نیست که بین این دو نسبت وجود ندارد. اگر نسبت وجود نداشت که اینها مفردات

بودند، دیگر اینها قضیّه نبودند. و این نکته، نکتهٔ دقیقی است که در اشکال مرحوم علامه طباطبائی به آخوند این مسئله در آنجا می‌آید که می‌گوییم: اشکال وارد نیست.

مرحوم سبزواری در اینجا هم به نظر می‌رسد که یک قضیّه‌ای برای ایشان حالا آنچه که به نظر حقیر می‌رسد مطرح است. ایشان در اینجا می‌فرمایند که حرف سلب می‌آید و نسبت و رابط بین موضوع و محمول را قطع می‌کند. ما باید ببینیم که این رابطه آیا در خود ذهن قطع می‌شود یا این رابطه به‌لحاظ تحقق خارجی قطع می‌شود! یعنی وقتی که می‌گوییم: «زیدٌ قائمٌ»، این یک رابطه‌ای به‌عنوان ایجاب بین موضوع و بین محمول برقرار می‌شود، این رابطه یک نظارت بر خارج دارد که حکایت می‌کند در عالم خارج هم بین زید و بین قیام ارتباط وجود دارد. لیس که بر سر زید می‌آید و «لیس زید بقائمٍ» می‌گوییم، به این معنی است که این لیس می‌آید و آن ارتباط خارجی بین قیام و بین زید را منتفی می‌کند و این به این معنی نیست که خود این ارتباط بین موضوع و بین محمول

هم قطع می‌شود. پس ما قضیه‌ای در اینجا نداریم دیگر، یک زیدی داریم و یک قیامی داریم. اگر ارتباط بین زید و بین قیام قطع بشود دیگر قضیه منتفی می‌شود، دو مفرد می‌شوند. چطور اینکه شما دو مفرد که هیچ، دویست تا مفرد هم در کنار هم بگذارید قضیه تشکیل نمی‌شود. بنابراین در سالبهٔ محصَّله این نفی می‌آید و آن ارتباط بین موضوع و محمول را در وعاء خارج برمی‌دارد، نه از خود ارتباط بین این دو در ذهن؛ به او دست نمی‌زند، به او ارتباط دارند. ارتباط بین محمول و بین موضوع، آن ارتباط علی‌ای‌حال به حال خودش باقی است. حالا یا آن ارتباط به‌نحو ایجاب باقی است که می‌گوییم: «زیدٌ قائمٌ» یا آن ارتباط به‌نحو سلب باقی است، چه اشکال دارد؟! سلب است که بین این دو را ربط می‌دهد. یا ایجاب بین زید و بین قائم را ربط می‌دهد یا سلب ربط می‌دهد، مگر سلب مفهوم نیست؟! مگر این سلب مفهومی از مفاهیم نیست؟! یا وجود قیام با زید ارتباط دارد یا عدم قیام با زید ارتباط دارد. بالاخره در هر دو می‌گوییم: ارتباط دارد. وجود قیام با زید ارتباط دارد، نسبت دارد،

علقه دارد.

تلمیذ: پس درحقیقت سالبهٔ محصّله به موجبهٔ معدوله برمی‌گردد.

استاد: نه‌خیر، نه نه نه، اصلاً به موجبهٔ معدوله کاری ندارد.

تلمیذ: چون بالاخره ربط را می‌خواهیم در عالم ذهن نگه داریم.

استاد: آن ربط اصلاً کاری به موجبه ندارد. حالا در بحث موجبه می‌گوییم که اصلاً در موجبه کاری به موضوع نداریم. ما هر دخل و تصرفی که می‌خواهیم بکنیم در خود آن منفی می‌کنیم. اصلاً ما فرض می‌کنیم در قضیّه موجبة المعدول یا در قضیّهٔ المعدولة المحمول یا المعدولة الموضوع، در هر دو فرق نمی‌کند. اگرچه معدولة المحمول را معمولاً ذکر می‌کنند. در قضیهٔ موجبهٔ معدولة المحمول ما اصلاً به موضوع کاری نداریم که اصلاً موضوعی هست یا نیست. فرض می‌کنیم که موضوعی نیست، ما هر بلایی که می‌خواهیم سر همان محمول درمی‌آوریم. وقتی که هر کاری توانستیم روی آن بکنیم انجام دادیم، حالا آن را ربط می‌دهیم به آن زیدی که، به آن عمروی که، به آن بکری که یا به هر موضوعی که می‌خواهد باشد. در قضیهٔ موجبه ما هیچ کاری به موضوع نداریم. حالا شرحش را عرض

می‌کنم که چه فرقی دارد.

در قضیّهٔ سالبه معنایش این است که ما می‌آییم و یک ربط را بین دو چیز ایجاد می‌کنیم، بین موضوع و محمول ایجاد می‌کنیم. یعنی بین یک موضوع و بین محمول پیوند می‌دهیم. حالا یک‌وقت این پیوند، یک پیوند مبارک و میمون است و پیوند ثبوتی است و یک‌وقت این پیوند را به‌واسطهٔ عدم ایجاد می‌کنیم می‌گوییم این موضوع با این محمول ارتباطی ندارند. همین‌که می‌گوییم: ارتباطی ندارند، بین این دو ارتباط برقرار کردیم، والا اگر ارتباط هم برقرار نمی‌کردیم که از اول نمی‌بایست صحبتی راجع به این قضیّه بکنیم. اصلاً چرا صحبت کنیم؟! وقتی که موضوع، زید سر جای خودش هست، قیام سر جای خودش هست دیگر چرا ما بیاییم بگوییم بین این دو ارتباطی نیست. خب خودش نیست دیگر، خود اینها اصلاً ارتباطی بین هم ندارند.

تلمیذ: اگر ما بخواهیم نسبت به این مطلب اخبار بدهیم، چطور اِخبار بدهیم؟

استاد: احسنت! خب ما هم همین را می‌خواهیم بگوییم. می‌گوییم: همین اِخبار یعنی ارتباط.

تلمیذ: نه دیگر سلب ارتباط است. ما بین دو چیز در عالم ذهن سه تصور داریم: یا اینکه ربط هست ایجاباً، یا ربط هست سلباً، یا اصلاً ربطی نیست. این سه‌تا تقسیم عقلی است. هیچ کاری هم با هم ندارند.

استاد: خب همین، پس شما تأیید ما را

می‌فرمایید. بنده هم عرضم همین است، من می‌گویم که اگر شما دو مفرد داشته باشید کالحجر فی جنب الانسان که هیچ ارتباطی بین حجر و بین انسان نیست، در نتیجه برقراری ارتباط بین این دو به‌عنوان قضیهٔ موجبه یا به‌عنوان قضیهٔ سالبه هم بیخود خواهد بود؛ مگر اینکه شما بخواهید یک شبهه‌ای را دفع بکنید و بیایید در اینجا بگویید: «الانسان لیس بحجرٍ» یعنی مثلاً شخص یک شبهه‌ای دارد، خیال می‌کند که انسان حجر است، می‌گوید: آیا انسان ماده‌اش از مادهٔ حجر است؟ می‌گوییم: نه، خصوصیات فیزیکی و خصوصیات شیمیایی انسان با خصوصیات شیمیایی و فیزیکی حجر و آن ماتریالش فرق می‌کند. این انسان دارای یک موادی است و حجر هم دارای یک موادی است. الان در اینجا ما بین این دو ارتباط برقرار کردیم ولی این ارتباط ما باز از جدایی بین آن دو در عالم خارج کم نمی‌کند. باز حجر برای خودش حجر است و این انسان هم برای خودش انسان است، هیچ ارتباطی هم با هم ندارند. فقط ارتباطی که بین این دو برقرار داده

شده در ذهن است. به‌طورکلی تمام ارتباطات در ذهن هست. در عالم خارج اصلاً علقه معنی ندارد. در عالم خارج هرچه هست، یا موجود است و یا معدوم. ما هستیم که می‌آییم و بین دو مفهوم، در وعاء و در ظرف ذهنی‌مان ارتباط برقرار می‌کنیم.

إنما الکلام در اینکه این ارتباط، ارتباط ثبوتی است و یا ارتباط سلبی است. و این کاری به عالم خارج ندارد. وقتی که شما می‌گویید: «الانسان لیس بحجرٍ»، پس بین این دوتا ارتباط برقرار کردید و ارتباط، ارتباط سلبی است اما آیا در عالم خارج هم با هم ارتباط دارند؟! نه، آن سنگ است برای خودش و این هم انسان است برای خودش دارد راه می‌رود. بنابراین اینکه ما می‌گوییم: قضیّهٔ سالبه عبارت از سلب ارتباط است، این را باید متوجه باشیم که این معنایش یعنی چه؟ معنایش نه این است که این سلب ارتباط حتی در خود قضیه‌ای که ذهن آن قضیه را ساخته و پرداخته در آن دارد انجام می‌شود. همین‌که ذهن یک قضیه‌ای را می‌سازد، سواءٌ کان موجبةً أو سواءٌ کان سالبةً شما خودتان می‌گویید: قضیه را می‌سازد. چطور یک قضیه را می‌سازد و بین موضوع

و محمولش هیچ ارتباطی نیست؟!

تلمیذ: ارتباط هست ولی نه ایجاب است و نه سلب. سلب این دوتا است.

استاد: پس این کدام است؟! پس این چه ارتباطی است؟! شما در قضیهٔ موجبه چه می‌گویید؟! شما در قضیهٔ موجبه می‌گویید: ارتباط [هست].

تلمیذ: می‌گوییم: «زیدٌ قائمٌ، زیدٌ لا قائمٌ، زیدٌ لیس بقائمٍ، خب همهٔ اینها ربط است.

استاد: می‌دانم، باز همهٔ اینها ربط است، بالاخره همهٔ اینها یک قضیه‌ای است.

تلمیذ: بله، خودش یک ربطی است. بین موضوع و محمول ربطی نباشد و الا حمل معنی ندارد؛ این را می‌گوییم: ربط.

استاد: احسنت، بسیار خوب، پس منظور آقایان که می‌گویند: در قضیهٔ سالبه سلب ربط است، این سلب ربط در ذهن است یا در خارج است؟ این می‌خواهد بگوید: در خارج بین این دو ارتباطی نیست، اما در ذهن من که ارتباط هست، اگر ارتباط نبود که من قضیه درست نمی‌کردم. در عالم خارج بین زید و بین قیام هیچ ارتباطی نیست، اصلاً زید مفلوج است و تا آخر عمر هم مستلقیاً افتاده است.

تلمیذ: حالا اگر قضایای حقیقی باشد که کاری به این ندارد.

استاد: هرچه می‌خواهد باشد، تا قضیه، قضیهٔ ذهنی است، همین‌طور که شما می‌فرمایید قضیه یعنی قضیهٔ ذهنی، در قضیهٔ ذهنی ما ربط می‌خواهیم هرچه می‌خواهد باشد، حتی وقتی می‌گویید:

«شریک الباری ممتنعٌ» باز بین شریک الباری و بین ممتنع ربط است. یا وقتی می‌گویید: «اجتماع النقیضین ممتنعٌ» باز بین آنها ربط هست. حتی اگر بگویید: «واجب الوجود ممتنعٌ» باز بین واجب الوجود و بین ممتنع ربط برقرار کردیم. حالا آیا در عالم خارج هم بین واجب الوجود و بین امتناع ربط هست؟ نه‌خیر، این که مستحیل است. در عالم واقع، واجب الوجود واجب الوجود است. این یک مطلب.

بر این اساس مرحوم حاجی قضایای ثلاثه را بر فرق بر تمییز بین اینها به سه دسته تقسیم می‌کنند. البته مسئلهٔ موجبهٔ معدوله را کنار می‌گذارند و بعد راجع به دو قضیه، یکی سالبه محصِّله و یکی هم موجبهٔ سالبة المحمول، یعنی در قضیه‌ای که سلب روی محمول رفته است نه‌اینکه سلب بر موضوع مقدم شده، بین این دو را این چنین فرق می‌گذارند: ایشان می‌فرمایند که در قضیهٔ سالبهٔ محصِّلهٔ ما چهار ماده در قضیّه وجود دارد: یکی موضوع است و یکی محمول است و یکی هم نسبت بین موضوع و محمول و چهارم که سلب نسبت بین موضوع و محمول است. این چهار عنصرند که سالبهٔ ما را

تشکیل می‌دهند. وقتی که من می‌گویم: «لیس زیدٌ بقائمٍ» زید موضوع است و قائم هم محمول و نسبت حکمیه و بعد هم سلب این نسبت.

اما در قضیهٔ سالبة المحمول ما در اینجا پنج عنصر داریم، اضافهٔ بر این چهارتا یکی دیگر هم اضافه داریم که این خودش موجب تأکید خواهد شد و تکرّر سلب خواهد شد و آن موضوع است و محمول و نسبت حکمیه و سلب ربط بین موضوع و محمول. اینها همه به‌جای خودش محفوظ، یک چیز دیگر در اینجا داریم این است که این محمولی که در اینجا سالبه است، این محمول را ما بر این موضوع حمل می‌کنیم. پس دو سلب در اینجا تحقق پیدا کرده: سلب اول، سلب ربط بین موضوع و محمول، یعنی سلب آن نسبت حکمیّه، و می‌گوید: بین این دو هیچ ارتباطی وجود ندارد. این یک مسئله است.

مسئلهٔ دوم اینکه چون حرف سلب بر سر محمول رفته آن را منفی کرده است و وقتی که آن منفی شده، منفی را بر موضوع حمل کرده، پس سلب در اینجا متکرر شده است. پس در قضیّهٔ سالبة المحمول ما

موضوع را اثبات می‌کنیم و وقتی که موضوع را اثبات کردیم، اول ارتباط بین او و بین محمول را با حرف سلب‌مان قطع می‌کنیم می‌گوییم: «زید لیس بقائمٍ». فرق بین «لیس زیدٌ بقائمٍ» و «زیدٌ لیس بقائمٍ» این است که در [قضیهٔ اولی] لیس می‌آید از اول تیشه را می‌زند و ارتباط بین موضوع زید و قائم را قطع می‌کند و کنار می‌گذارد و می‌گوید: بین زید و قائم هیچ ارتباطی وجود ندارد. در قضیهٔ دوم «زید لیس بقائمٍ» زید سر جای خودش محفوظ است، از آسیب تیشهٔ لیس اینجا در امان است، لیس بر سر قائم آمده است. این لیس درعین‌حال که بعد است اما می‌اید و می‌گوید: نه، جناب زید خیال نکن که تو حالا قبل از من آمدی و بگویی به [من کار] نداری. نه، من یک دانه به عقب می‌زنم و یکی به جلو می‌زنم. این که به عقب می‌زنم، ارتباط بین تو را و بین قائم را قطع می‌کنم. آن را به بعد از خودم می‌زنم، ارتباط او را که قطع کردم، دوباره به تو حمل می‌کنم. یعنی این منفی که الان عدم قیام است دوباره به زید حمل شده است. این مسئلهٔ مرحوم سبزواری است که این‌طور ایشان می‌فرمایند. آنچه به نظر حقیر می‌رسد ... .

استاد: احسنت، این درواقع دوتا قضیّه است. ما یک «زیدٌ لیس بقائمٍ» داریم که یک قضیه است و یک «لیس هو بقائمٍ» داریم که این یک قضیهٔ دیگر است. یعنی محمول ما در اینجا یک قضیهٔ دیگری را تشکیل داده است، آن‌وقت بر این اساس ایشان می‌فرمایند: سالبة الموضوع هم همین‌طور است. در قضیهٔ سالبة الموضوع می‌گوییم: «لیس زید بقائمٍ» که در اینجا نحوهٔ تعبیر فرق می‌کند. در «لیس زید بقائمٍ»، در اینجا بر سر قائم حرف سلب نرفته بلکه بر سر زید است که حرف سلب رفته است. یعنی در یک قضیه ما موضوع درست می‌کنیم که زیدی نیست. «لیس زیدٌ بموجودٍ و هو بقائمٍ»، این‌طوری می‌شود. «لیس زیدٌ»، زید موجود نیست. حالا که موجود نیست پس قائم هم نیست، چون قیام از متفرعات بر وجود است. ممکن نیست یک شیئی موجود نباشد و قیام بر او ثابت باشد. در قضیهٔ سالبة المحمول لحن کلام این چنین است که زید هست و قیامی وجود ندارد. «زیدٌ لیس بقائمٍ»، زید هست، «زیدٌ موجودٌ و هو لیس بقائمٍ»، قیامی بر او مترتب نیست. این یک قضیه

دیگری است که ما آن قضیه را در اینجا با زید ربط دادیم.

تلمیذ: آیا سالبه به انتفاء موضوع هم در «زید لیس بقائمٍ» صدق می‌کند؟

استاد: نه در اینجا زید اثبات شد.

تلمیذ: این‌طور که معروف است این است که سالبه ... .

استاد: آن در صورتی است که سالبهٔ محصِّله باشد. فقط اینجا است یا در صورتی است که سالبة الموضوع باشد. اگر موجبهٔ معدوله باشد، معدولة المحمول، یا اینکه موجبه سالبة المحمول باشد که باز هم از او تعبیر به موجبه می‌آید که درهرصورت اثبات موضوع می‌شود.

فرق بین سالبهٔ محصَّله و بین سالبة المحمول

مطلبی که به نظر حقیر در اینجا می‌رسد این است که شما این حرف سلب را که بر سر زید می‌آورید به‌عنوان قضیهٔ موجبهٔ سالبة المحمول، یا اینکه در اینجا معتقدید که ارتباط بین زید و بین محمول، این ارتباط قطع می‌شود و ارتباطی در خود قضیه وجود ندارد که اگر این‌طور است و اگر این ارتباط را اول قطع می‌کنند بنابراین دیگر حمل معنی ندارد. یعنی اول «لیس» بیاید و ارتباط بین موضوع و بین محمول را در خود قضیه قطع بکند، که گفتیم این ممتنع

است. در خود این قضیهٔ «زید لیس بقائمٍ» بیاید و این لیس ارتباط بین زید و بین قائم را قطع بکند، این دوتا می‌شوند دوتا مفرد. وقتی که دوتا مفرد شدند دیگر چه چیزی را شما می‌خواهید بر چیزی حمل کنید؟! دیگر اصلاً معنی ندارد، دیگر اصلاً ربطی بین این دوتا نیست! شما گفتید که اصلاً بین این دوتا هیچ ربطی نیست، بیخود کردیم اصلاً قضیه درست کردیم، اصلاً اشتباه کردیم که گفتیم: «زیدٌ لیس بقائمٍ». نه‌خیر، زید برای خودش است و قیام هم برای خودش یک چیز دیگر است، اصلاً ارتباطی دیگر وجود ندارد. اگر منظور شما این است که این اصلاً اصل قضیه باطل است. پس معلوم است ارتباط هست. پس اینکه می‌فرمایید که حرف نفی بیاید و ارتباط بین موضوع و محمول را برمی‌دارد، منظور همان ارتباط خارج است. آن ارتباط خارج بین موضوع و محمول می‌آید، آن ارتباط سلب می‌شود. وقتی که می‌گوییم: «زید لیس بقائمٍ» یعنی در عالم خارج هیچ ارتباطی بین آن موضوع و بین این محمول وجود ندارد. این «لیس» کارش این است.

حالا صحبت در این است که این «لیس» با چه نیرویی و با چه ابزاری می‌آید این ارتباط بین زید و بین قائم را برمی‌دارد؟ «لیس» که قبل از زید نیامده تا بخواهد این ارتباط و این نسبت را بردارد. «لیس» بعد از زید آمده است. پس زید در اینجا حرف نفی بر سرش نیامده، کاری که در اینجا زید کرده است این است که زید از تیر و ترکش حرف نفی که موجب اعدام اوست در اینجا مصون مانده. آخر نمی‌شود که شما تفنگ را جلوی طرف بگیرید و بعد این تفنگ عقب را بزند! خب نمی‌شود دیگر! باید این را از پشت سرش بگیرید تا در سرش بزند. حالا شما جلویش بیایید و بایستد و بر سر او بزنید! این را که تفنگ نمی‌توان گفت! این زیدی که لیس بقائم هست، این زید در اینجا مصون و محفوظ است. «زید لیس بقائمٍ»، زید نیست قائم. «لیس» در اینجا چندتا حرف نفی است؟ یک حرف نفی که بیشتر نیست. اینکه یک حرف نفی بیشتر نیست، چطور دو کار انجام می‌دهد؟! آیا ممکن است حرف نفی در اینجا بیاید و دو عمل را انجام بدهد؟! اگر این حرف نفی به ارتباط بین زید و بین قیام کاری ندارد و فقط

قیام را برمی‌دارد پس با برداشتن قیام، ارتباط بین زید و بین قائم ازبین می‌رود، حرفی نداریم. یا اینکه می‌گویید: این نفی ارتباطی با قیام ندارد، نسبت بین زید و بین قائم را برمی‌دارد. اگر این حرف را بزنید که قضیّه را به سالبهٔ بسیطهٔ محصَّله برگرداندید، باز ما حرفی نداریم، می‌گوییم: البته اینجا آنجا نیست؛ در سالبهٔ بسیطه حرف نفی باید مقدّم بشود. این چه حرف نفیی است که از یک طرف ارتباط بین زید و بین قیام را برمی‌دارد و از یک طرف دوباره می‌آید آن منفی را بر زید حمل می‌کند؟! خب یک‌هم‌چنین چیزی اصلاً غیرمعقول است. این «لیس» غیر از اینکه یک کار انجام بدهد چه‌کار می‌کند؟ این «لیس»، یا شما بگویید که از اول ارتباط بین این دو را برمی‌دارد، پس به قائم کاری ندارد. قائم می‌شود چه؟ قائم می‌شود مفردٌ موجَبٌ، لا مفردٌ منفیٌ. مثل اینکه می‌گوییم: «لیس زید بقائمٍ». در «لیس زید بقائمٍ»، زید مفرد است و موجَب است. قیام هم مفرد است و موجَب است، الاّ اینکه «لیس» می‌آید و ارتباط بین این دو مفرد و موجب را برمی‌دارد. می‌گوید: این

دوتا مفرد و موجب با همدیگر ارتباطی ندارند. نمی‌آید زید را منفی کند، به زید کاری ندارد. در قضیّهٔ سالبهٔ محصَّله اصلاً نفی به موضوع و محمول کاری ندارد و به محمول هم مربوط نیست، دو قضیه هستند. اینها منفی هم نیستند چون اگر منفی بودند، حرف نفی که دیگر بر سر منفی درنمی‌آید. اگر حرف نفی بر سر منفی دربیاید می‌شود مثبت. پس اینکه حرف نفی می‌آید و ارتباط بین این دو را برمی‌دارد معنایش این است که خود موضوع و خود محمول به‌حال ایجابی خودشان باقی هستند، این نفی می‌آید و این ارتباط بین دو ایجاب را برمی‌دارد، نه‌اینکه از اول موضوع منفی است. از اول موضوع منفی نیست، چه کسی منفی‌اش کرده؟ موضوع سر جایش است. بنابراین این حرف نفی در اینجا ارتباط بین موضوع و بین محمول موجب را قطع می‌کند. این کاری است که حرف نفی می‌کند. حالا سراغ «زید لیس بقائمٍ» آمدیم. در «زید لیس بقائمٍ»، زید چیست؟ او موجب است. «لیس بقائم» چیست؟ او منفی است. پس در اینجا این حرف نفی آمده و یک کلمهٔ مفرد و واحدی را منفی کرده و از آنجایی که

بین موضوع و بین محمول باید ارتباط برقرار باشد، منفی بر زید حمل شده، کأنّ گفتیم: این یک زیدی که دارید می‌بینید، این زیدی که الان وجود دارد، این قیام را بر او حمل نکنید؛ حالا می‌خواهید قعود را بر او حمل بکنید می‌خواهید نکنید، ساکت است. ـ این را به این جهت خدمتتان می‌گویم که می‌خواهیم سراغ معدوله برویم. ـ ساکت است از اینکه چه چیزی را بر او حمل کنیم. به‌عبارت‌دیگر در قضیهٔ موجبهٔ سالبة المحمول، در این قضیّه لا اقتضاء است بالنسبه بر اوصاف طاری بر زید. آنچه در اینجا مدنظر است فقط رفع وصفی است. اما جایگزینی وصف دیگر به ما مربوط نیست، ما نمی‌دانیم. ما می‌گوییم: زید هست ولی قیام ندارد. حالا به‌جای قیام چه دارد؟ ما نمی‌دانیم. درست مثل معنای امکانی که حالا عرض می‌کنیم. در معنای امکان، این معنی را عرض می‌کنیم که سالبهٔ محصَّله است یعنی لا اقتضاء است بالنسبه به هر کدام. یعنی این معنی معنای سلبی است.

پس فرق بین سالبهٔ محصَّله از این نقطه نظر با

موجبهٔ سالبة المحمول محل نظر است. فرق بین این دو چیست؟ خب چه فرقی کردند؟! چه شما بگویید که «لیس زید بقائمٍ» یا اینکه بگویید: «زید لیس بقائمٍ». فرقش این است که چه در قضیّهٔ سالبة المحمول و چه در قضیهٔ سالبة الموضوع، ما نظر فقط به آن منفی داریم، به آن شیء دیگر ما نظر نداریم. ما در قضیّهٔ سالبهٔ محصّله فقط نظر به سلبِ نسبت بین هر دو داریم، می‌گوییم که «لیس زید بقائمٍ»، سواءٌ اینکه حالا زید هست و قائم نیست و سواءٌ اینکه قائم بنا بر فرمایش ایشان اصلاً زیدی نیست، به انتفاء موضوع است که به او می‌گوییم: سالبة الموضوع. یا اصلاً زیدی نیست که قائم باشد. ما به هیچ کدام اصلاً نظر نداریم. ما به ارتباط بین این دو نظر داریم و این ارتباط را از میان برمی‌داریم، تمام شد و رفت!

اما در قضیّهٔ سالبة المحمول می‌خواهیم بگوییم: زید هست. دفع سالبة الموضوع را می‌خواهید بکنید. خیال نکنید که زید نیست، زید هست، زیدٌ بما هو موجودٌ این زید لیس بقائمٍ، این قائم نیست. پس ما در اینجا داریم نفی یک صفت را از زید موجود می‌کنیم. در نحو سالبة الموضوع می‌خواهیم این را

بگوییم: «لیس زیدٌ بقائمٍ»، ما می‌خواهیم بگوییم: آن شخصی که قائم است او زید نیست. در سالبة الموضوع می‌خواهیم بگوییم که قائمی وجود دارد، مُسندی وجود دارد، مسندالیه‌اش آن که شما خیال می‌کنید نیست. اثبات مسند و نفی مسندٌالیه است. در اینجا اثبات محمول و نفی موضوع است. قائمی که شما خیال می‌کنید هست، آن قائم، زید جزو آنها نیست. پس نفی زید را می‌کنیم نه نفی قیام را. زید نیست که متصف به قائم باشد. آن قائم کس دیگر است. این در اینجا سالبة الموضوع است. ما باید بدانیم که در کجا چه نفیی به‌کار می‌بریم و چه عبارتی را به‌کار می‌بریم. بنا بر تعابیر و بنا بر اعتبارات، نفی‌های ما هم مختلف خواهد بود. این فرق بین سالبهٔ محصَّله و بین سالبة المحمول است.

تلمیذ: پس سالبهٔ محصَّله همیشه باید سالبه به انتفاء موضوع باشد.

استاد: نه، اصلاً لا اقتضاء است، کاری ندارد، می‌گوید: بین زید و بین قیام ربطی نیست.

تلمیذ: پس اعم می‌شود.

استاد: بله، اعم می‌شود از سالبهٔ محموله و سالبة الموضوع. یعنی به‌عبارت‌دیگر در سالبة المحمول اقتضاء هست و در سالبة الموضوع اقتضاء هست و

در سالبهٔ [محصله] لا اقتضاء است، لا اقتضاء بالنسبه به وجود زید و لا اقتضاء بالنسبه به وجود محمول. فرق بین سالبة المحمول و موجبهٔ معدوله اینجا است. در قضیّهٔ «زید لیس بقائمٍ» یا در قضیّهٔ «زید لا قائمٌ» که معدول است، این است که در قضیهٔ دوم، اصلاً قضیهٔ ما قضیهٔ منفی نیست، اصلاً قضیهٔ ما قضیهٔ مثبت است منتها در اینجا تعبیر آوردیم. فرض کن که در اینجا می‌خواستیم بگوییم: «زیدٌ جالسٌ» گفتیم: «زید لا قائمٌ» تعبیر به لا قائم آوردیم. در ضدینی که لا [می‌آوریم، این] ضد اوست منتها ضدینِ لا ثالث لهما است. فرق نمی‌کند که ما أحدهما را با حرف نفی تعبیر بیاوریم یا أحدهما را با همان وصف خودش تعبیر بیاوریم و بگوییم: «زید جالسٌ» یا «زید قائمٌ». در اینجا هم در موجبهٔ معدولة المحمول، اصلاً در قضیهٔ خودمان هم اثبات دو چیز را می‌خواهیم بکنیم، اثبات زید را که کردیم گفتیم: «زیدٌ». «لا قائم» هم به‌معنای جالس است. «زید لا قائمٌ» یعنی زید وصفی دارد که آن وصف در ضمن «لا قائم» محقق می‌شود. غیر از «لا قائم» خب «جالس» است دیگر. پس در موجبهٔ معدولة

المحمول اصلاً قضیهٔ ما موجبه است، اصلاً قضیهٔ ما قضیهٔ منفی نیست. الا اینکه یک امر منفی که مقابل یک امر مثبت است، در قضیهٔ ما اثبات می‌شود که آن امر مثبتی که در ضمن آن امر منفی است حمل بر این زید می‌شود. بنابراین چه فرقی می‌کند بگوییم: «زید لا قائمٌ» یا بگوییم «زید جالسٌ»؟! این فرق بین موجبهٔ معدوله و سالبهٔ محصَّله است. و اما بقیهٔ مطالب مرحوم سبزواری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بسیار مطالب متینی است و لابد هم مطالعه کرده‌اید.

اشکال به مطلب مرحوم علامه طباطبائی در اشکال اول به مرحوم آخوند

در اینجا مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ سه اشکال بر آخوند وارد کرده‌اند: اشکال اول اینکه جناب آخوند، شما معنای امکان را چه گرفته‌اید؟! معنای امکان را لا اقتضاء سلبی گرفته‌اید دیگر. فرمودید که امکان آن است که لا اقتضاء باشد بالنسبه به ضرورة الوجود و لا اقتضاء باشد بالنسبه به ضرورة العدم. و معنای لا اقتضاء هم معنای سلب بسیط است. یعنی مثل قضیهٔ سالبهٔ محصّله، هیچ اقتضایی نسبت به نفی ندارد و اقتضایی نسبت به ثبوت هم ندارد. و در قضیهٔ سالبه سلبِ

نسبت است. یعنی شما وقتی که در یک قضیه می‌گویید: «لیس زید بقائمٍ» سلب نسبت بین هر دو را می‌کنید و وقتی که سلب نسبت بین هر دو را کردید، دیگر دراین‌صورت قضیّهٔ شما مادّه و جهتی ندارد تا اینکه این موجّهه بشود یا ممکنه بشود. در قضیهٔ ضروریه و در قضیهٔ استحالیه و امتناعیه، قضیهٔ ما ماده دارد. یعنی وقتی که می‌گوییم: «الله واجب الوجود»، این جهت در این قضیهٔ ما چیست؟ همان ضرورت است. یعنی موضوع ضرورت محمول را برای خودش اقتضاء می‌کند می‌گوید: من خودم اینجا هستم، من واجب الوجود اقتضا می‌کنم که محمول برای من ضرورت داشته باشد. این می‌شود قضیهٔ موجّهه و قضیه‌ای که جهت دارد و قضیه‌ای که ماده دارد. یا اینکه من‌باب‌مثال «شریک الباری ممتنعُ الوجود بالضرورة»، ضرورت عدم را برای خودش اقتضاء می‌کند. یا «اجتماع النقیضین مستحیلٌ» یا «ممتنع الوجود» به‌خاطر این است که نفس موضوع اقتضاء می‌کند که این ماده را با خودش بیاورد، این جهت را با خودش در قضیّه بیاورد. این قضیه می‌شود قضیهٔ موجّهه و قضیه‌ای که دارای

کیفیت و نسبت است. ولی صحبت در این است که اگر ما بخواهیم بگوییم: «زید ممکن الوجود»، زیدی که در حال ماهیت ما او را لحاظ می‌کنیم و در وعاء ذهن او را لحاظ می‌کنیم، اگر معنای امکان، لا اقتضاء باشد، لا اقتضاء یعنی سالبهٔ محصَّله، سالبهٔ بسیطه که سلب نسبت بین موضوع و محمول می‌کند. یعنی مفاد امکان، مفاد دو سالبهٔ محصَّله است، یکی اینکه می‌گوییم: زید لا اقتضاء است بالنسبه به ضرورت وجود، همین‌طور ما نشستیم نگاه می‌کنیم، دوم اینکه زید لا اقتضاء است بالنسبه به ضرورت عدم. پس دو سالبهٔ محصَّلهٔ بسیطه در اینجا آمد امکان را افاده داد. این دو سالبهٔ محصَّلهٔ بسیطه که عبارت از سلب نسبت است، معنایش این است که بین زید و بین ممکن الوجود اصلاً ارتباطی وجود ندارد، چون ربط و نسبت را برمی‌دارد. چون معنای سلب، سلب نسبت است نه نسبة السلب است و نسبة الرفع. سلب می‌آید و اصلاً نسبت بین این دو را برمی‌دارد. پس دیگر بین زید که ماهیتی است که می‌خواهد ممکن را برای خودش بیاورد هیچ ارتباطی با آن وجود

ندارد. «زیدٌ موجودٌ بالامکان». اینکه می‌گوییم: «زید موجودٌ بالامکان»، امکان می‌آید و این را می‌گوید که اصلاً ارتباطی بین زید و بین موجود نیست. چون زید هیچ اقتضایی را نسبت به وجود ندارد؛ نه‌اینکه اقتضاء می‌کند عدم وجود را. یک‌وقت می‌گوییم: اقتضاء می‌کند عدم وجود را و اقتضاء می‌کند ضرورت وجود را، اینکه اقتضا می‌کند سلب ضرورت وجود را و اقتضا می‌کند سلب ضرورت عدم را، یعنی من خودم دارم کاری را انجام می‌دهم، یک ارتباطی دارم بین خودم و بین آن وجود محمول برقرار می‌کنم. معنای لا اقتضاء در اینجا که امکان است، یعنی زید همین‌طور دستش بسته است، همین‌طور دارد نگاه می‌کند، شما سرش وجود بیاوری بیاوری، عدم بیاوری بیاوری، واجب بیاوری بیاوری، هرچه می‌خواهی سرش بیاوری و هر محمولی می‌خواهی بیاوری، این زید بسته است چون ممکن است بالنسبه به وجود و ممکن است بالنسبه به عدم.

بنابراین اگر شما معنای امکان را لا اقتضاء بگیرید، این لا اقتضاء می‌شود سلب بسیط. سلب

بسیط هم سلب نسبت است. پس وقتی سلب نسبت شد، این قضیهٔ ما دیگر اصلاً جهت ندارد، ماده ندارد. چون ربطی بین این محمول و بین این موضوع دیگر وجود ندارد. اینجا است که می‌گویم: آن شبهه در اینجا پیش می‌آید که مرحوم علامه در اینجا به‌نظر می‌رسد که دچار این خبط شده‌اند که سلب نسبت در عالم خارج است نه در قضیهٔ ذهنیه. در قضیهٔ ذهنیه امکان ندارد که نسبت بین موضوع و بین محمول ازبین برود. در اینکه می‌گوییم: «زید موجودٌ بالامکان» می‌گوییم: زید لا اقتضاء است بین وجود و بین عدم. و هذا خودش ربط یا خودش نسبةٌ. چه کسی می‌گوید: این عدم النسبة است؟! این اشکال اولی که ایشان کرده است.

[و السلبُ البسیطُ التحصیلی بما هو کذلک لا یُحَوِّجُ صدقُه علی شیءٍ بحسبِ ذاتِه إلی اقتضاءٍ مِن تلقاه تلک الذاتَ له بل یکفی فیه عدمُ الاقتضاءِ علی الإطلاقِ فالإمکانُ لأجلِ هذا لیس مِن لوازمِ الماهیاتِ علی المعنی المصطلحِ الشائعِ فی اللوازمِ.[1]

«و سلب بسیط تحصیلی از آن روی که این‌چنین است، در صدقش بر چیزی به‌حسب ذاتش نیاز به اقتضایی از برخورد آن ذات با او را ندارد بلکه عدم اقتضاء مطلق دربارهٔ او کافی است. پس به‌خاطر همین است که امکان از لوازم ماهیات بر معنای مصطلح شایع در لوازم نیست.]

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۸۲.